

تماشاخانه

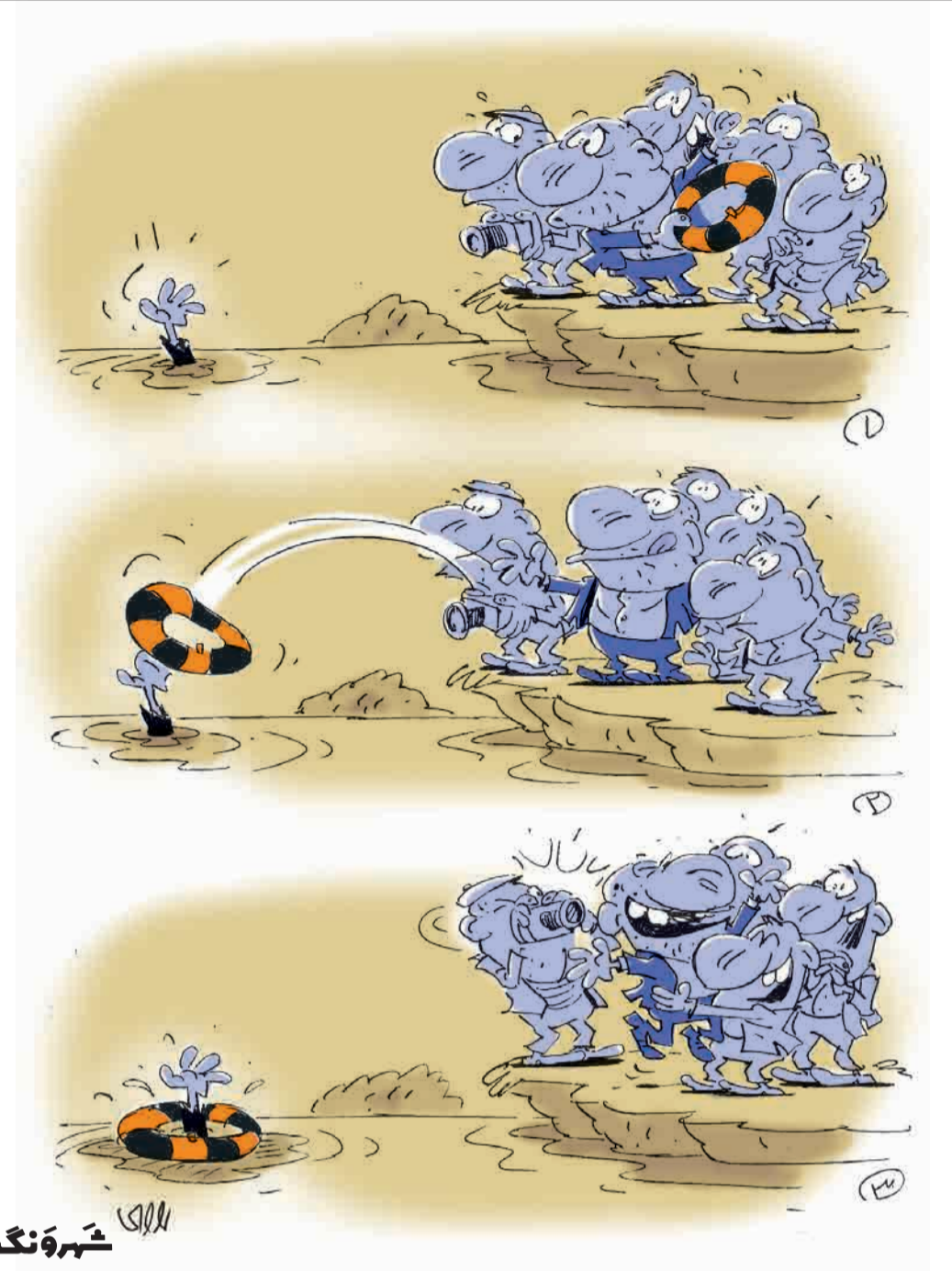
محمدرضا تقفی | کارتون‌نویس | instagram: mohammadreza.saghafib



توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

پیراگتتم: به ماشد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره هفتصد و شصت و نهم



شبگردی

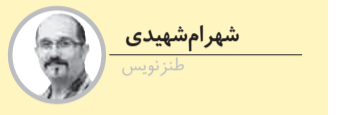
مطهری: وزاری که قرار بود در رابطه با سیل در مجلس حضور یابد باید توضیحات قانع کننده‌ای در خصوص غیبت‌شان بدهند

سیل: اگه می‌خواید خودم پیام، سوالی دارید پیر سید!

مردم: تا شما سوال جواب کنید، زندگی ما رو آب برده!
وزرا: الکی می‌گید، می‌خواید استیضاح مون کنید!
شهرونگ: من می‌دونم، آخرش این ابرهای باران زامقصر معرفی می‌شن!
مومیایی: لطفا با پاچه خیس وار د شویدا!
#فعلا_کمک_کنید_بعدا_دعوا #شهرونگ

بوی‌پياز
اشک جاری می‌گند بوی پياز
چشمتان را می‌نماید نیمه‌باز
قیمتش را چون بدانی می‌شود
اشک‌ها افزون و پیر سوز و گداز!
ارمغان زمان فشمی #شهرونگ

باز باران، باگریدر می‌خورد بر بام خانه



خانم‌باجی گفت: «این سیل هم قصد کرده کاملا عدالت را رعایت کنه. استان به استان، سفر استانی میره؟ نکنه قرار است کاندیدای انتخابات بشه؟» عموجان گفت: «سالی که نکوست از بهارش پیداست، چه تابستانی در پیش داریم، چه پاییزی... نارنجی‌ها...» خانم‌باجی گفت: «باز این زد یک کانال دیگه.» دختردایی گفت: «دیگه باید شعر باز باران یا ترانه راز کتاب‌های درسی بردارند، به جاش بگذارند «باز باران با گریدر می‌خورد بر بام خانه»»

عموجان جواب داد: «درست هم هست، سیل چنان گریدر را بلند می‌کنه و می‌کوبه روی خانه مردم که... عم عالم می‌شینه رول آدم.»
برادرم گفت: «همه حاملان بد شده اما بهتر نیست بگردیم بین این همه سیاهی یک نقطه سفید پیدا کنیم؟ که بگیم ببینیم پایان شب سیه، سپید است؟» عموجان گفت: «کو نقطه؟ نقطه قشنگ از کجا بیاریم، شما یکی را نشانم بده.» برادرم جواب داد: «خب مثلا همین جایزه خوبی که موسیقی ایران گرفت. جایزه معتبری که به استاد شجریان اهدا شد. جایزه معتبر آقاخان.»

روح آقاخان فوری خودش را از یک سوراخی، درزی، جایی چپاند توی اتاق و گفت: «تا جایی که من به یاد دارم، به کسی جایزه ندادهام؟ کو؟ کجا؟»

خانم‌باجی اهی کشید و گفت: «باز نخود هر آش خودش را انداخت وسط معر که شما سر پیازی؟ ته پیازی؟ فقط آتش‌بیار معر که هستی. شما روز رزوت، وقتی تو آواج بودی، برای من عیدی، زیرپوش مرادیه می‌خریدی. حالا بیایی جایزیده‌ی؟»
روح آقاخان گفت: «شما هم که فقط به من سرکوفت بز. خب این شیرمرد برارزنده گفت جایزهم معتبر...»

برادرم برید وسط حرفش و گفت: «پدرجان نگفتم آقاخان که، جایزه آقاخان. جایزه موسیقی است.» روح آقاخان گفت: «بنده مشکلی ندارم، خودم استاد موسیقی هستم.»

صدای روح ناشناسی گفت: «البته استاد موسیقی زیرزمینی.» خانم‌باجی گفت: «بله خب، شما استاد موسیقی هستی، منتها سرنا را از سر گذاشت می‌زنی، سلازت هم از آن دسته سازهاست که صدایش فرادرم می‌آید. مثل سازی که در زندگی من زدی و بعد گور به گور شدند تازه فهمیدم... آقاخان جوری سروصدا کرد و زد زیر آواز که آخر جمله خانم‌باجی را نشنیدیم.» خانم‌باجی ادامه داد: «با سروصدا به جایی نمی‌رسی. فرق است بین استاد شجریان و خواننده‌های شرتی‌پرتی، مثل تو. جایزه‌اش هم فرق دارد. ایشان آن جایزه را می‌گیرد و به شما هم زرشک بلورین می‌دهند.» عموجان گفت: «حسنست، روح آقاخان به او چشم‌غره رفت و گفت: «حالا دارم برات شب‌میام به خوابت.» خانم‌باجی اضافه کرد: «تفقا آن بحث نقطه خیلی بحث خوبی بود، نقطه‌ها خیلی تاثیرگذار هستند، شما می‌توانی نقطه پایین ج در آقاخان را برداری بگناری بالا، بشود آقاخان. مثل دزد که یک نقطه دارد. می‌رود دزدی. یک نقطه را برمی‌دارد. آن چه از خود بر جای می‌گذارد، درد است، حالا شما هم می‌توانی نقطه آقاخان را بزدی و بگویی جایزه آقاخان، اما دزدی بد است.»

عموجان گفت: «مثل کار همین دزدان بی‌فرهنگ که چادرهای هلال‌احمر اهدایی به سیل زده‌ها را دزدیده‌اند و در سایت‌های فروش اینترنتی آنها را می‌فروشند. حیاهم خوب چیزی است.»

کوچه اول

یک رابطه دو طرفه | امیرمسعود فلاح | طنزپرداز او کرابنی صدرنشین انتخابات ریاست جمهوری شده است. ما فکر می‌کردیم فقط در کشور ماست که این جور جابه‌جایی‌های شغلی هست؛ مثل مسئولاتی که خیلی جدی و حرفه‌ای طنزپرداز می‌شوند طوری که نقل قولشان بدون هیچ‌گونه بالا‌پایین کردن و وررفتن به عنوان طنز منتشر می‌شود. یا کسانی که برای خودشان شاخ فضای مجازی و اینفلوئنسری شده‌اند و پست‌ها و توییت‌های لایک‌خور منتشر می‌کنند یا مسئولاتی که ناگهان پرده از هم‌کل روزشکاری و دوچین پکشان برمی‌دارند و به پاس یک عمر هواداری موثر و متعصبانه از فلان تیم و باشگاه (البته در جهان موازی) آن را صاحب می‌شوند (البته در جهان واقعی). فقط خدا کند مثل دیگر میراث فرهنگی ما به نام خودشان نزنند. گذشته از اینها اینکه این رابطه که تا به حال یک طرفه بوده و فقط مسئولان حق داشته‌اند طنزپردازی پیشه کنند، به لطف انتخابات او کرابنی دو طرفه شده و طنزپردازان هم می‌توانند در مملکت کارهای شوند برای ما مایه امیدواری و جای بسی خوشحالی است؛ خدا قسمت کند.

شهر فرنگ | هادی حیدری | کارتون‌نویس



فلکه اول

این وصیت‌نامه من است | آرزو درزی | از آن جایی که احتمالاً بعد از مرگ خیلی‌ها مدعی می‌شوند که محرم اسرار بوده‌اند و پیششان درد دل می‌کرده‌ام و به همین خاطر چندین ورزن شفاهی از وصایایم خلق خواهد شد، تصمیم گرفتم در یک روزنامه کثیرالانتشار وصیت کنم تا همه چیز شفاف باشد و دیگر حرف و حدیثی نماند. ۱. یاد آمد طنزنویسی احتمالاً پول و پله‌ای نخواهم داشت و اگر برای آن یک قران دوزار ته حسابم شود و هیچ کدام هم غلط کسره نداشته باشند؛ که اگر داشته باشد، روحم تا ابد در عذاب خواهد بود. و در نهایت اگر می‌خواهید واقعا شادروان شوم، در مراسم ختم شیرینی نایلونی بدهید که میهمان‌ها را تماشاً کنم و هار هار بخندم. امیدوارم به وصیت عمل کرده و چهار تا یک را چندبار زده باشید و موبایل و لپ‌تاپم برای همیشه قفل شده باشند.

تقاطع غیر همسطح

دیروز خیلی ناگهانی نزدیک بود بوسم را بدهم و قبض را از عزرائیل بگیرم. یکپهو نفسم تا حوالی لوزالمعدام بالا آمد و دیگر قلبم هر چه تلمبه زد، نتوانست باقی‌اش را به بالا برساند. حتی سعی کرد میانبر پیدا کند و از یک جای دیگر بیرون بزند اما در نهایت خسته شد و دست از تلاش برداشت و بهم گفت: «دیگه کار نمی‌کنه. خودت هم که شاهدی، همه تلاشم رو کردم. دیگه بهتره دست از تلاش بردارم و تو هم بمیری...» بعد هم مردم، اولین کسی که بالای سرم آمد، مادرم بود. احساس کرده بود که دیرم شده و ممکن است رئیس بی‌شعورم اخراج کند. داخل اتاق شد و با همان مهربانی و عطوفت همیشگی‌اش گفت: «باشو این تن لش رو جمع کن برو دنبال یه لقمه نون تا این مرتیکه دوباره زنگ نزنه.» وقتی دید جواب نمی‌دهم،

تقاطع غیر همسطح

حرامش کنید. ۵. به اقوام دوری که می‌خواهند در مورد محل دفن، مکان برگزاری مراسم و بقیه مسائل اظهار نظر کنند، اجازه صحبت ندهید. به طور کلی هیچ‌کس در مورد مراسم من حق ندارد حرفی بزند، به جز خواهرم. ۶. اگر کسی ادعا کرد که با لباس سفید و در یک جای سرسبز به خواش آمده‌ام، جرت محض می‌گوید من اگر هم بخوام به خواب کسی بروم، آن شخص تام‌هاردی خواهد بود. ۷. حواستان باشد در متن‌های اعلامیه، پلاکاردها و نوشته‌های روی سنگ قبر، فاصله بعد از ویرگول رعایت شود و هیچ کدام هم غلط کسره نداشته باشند؛ که اگر داشته باشد، روحم تا ابد در عذاب خواهد بود. و در نهایت اگر می‌خواهید واقعا شادروان شوم، در مراسم ختم شیرینی نایلونی بدهید که میهمان‌ها را تماشاً کنم و هار هار بخندم. امیدوارم به وصیت عمل کرده و چهار تا یک را چندبار زده باشید و موبایل و لپ‌تاپم برای همیشه قفل شده باشند.

شهرنگ

صبر کنید کامل بمیرم، بعد!
محو شد. مادرم یکبار دیگر آمد و صدایم کرد اما وقتی دید بلند نمی‌شوم، گفت الهی خواب به خواب بری و اتاق را ترک کرد. حدود ظهر بود که وقتی خواهرزاده‌ام جفت پایا برید روی نقاط حساس بدنم و عکس‌العملی نشان ندادم، تقریباً مطمئن شدم که من مرده‌ام. فی‌الواقع در خانواده ما تنها راه اثبات مرگ همین است. سریع کشیدندم روی زمین و کردندم توی ماشین و بردندم بیمارستان. دکتر وقتی معاینه‌ام کرد، گفت: «راحت شد.» بابام گفت: «مگه از اوضاع‌عشر داشتی؟» گفت: «نه ولی قیافه‌اش تابلونه که خیلی زندگی داغونی داشته.» در همین لحظات بود که دیدم قلبم دارد تلمبه به دست می‌آید. ازش پرسیدم چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفت: «لان چندتا تلمبه درست و حسابی می‌زنم برگردی.» گفتم: «نمی‌شه برنگردم؟» گفت: «نه اشتباه شده بود. تو قراره چندسال دیگه زجر بکشی و هنوز جا داری...» به هوش که آمدم، از کار اخراج شده بودم و بهترین پیراهنم را هم از دست داده بودم و یک چک بی‌محل هم کشیده بودم.

شهرنگ